میثم رشیدی مهرآبادی

کتاب «من زنده‌ام» آنقدر حرف برای گفتن دارد که اشاره این گفت‌وگو را به یک مقاله بلند تبدیل کند. کوتاه‌سخن اینکه «من زنده‌ام» به زودی رکورد فروش و جذب مخاطب را از رقیبان پیشین خود ربوده و در تاریخ کتاب‌های دفاع مقدس، رقیبان جدیدی را به میدان خواهد طلبید. این کتاب نه یک شاهکار ادبی و نه یک معجزه قلمی است، بلکه حکایت رنج‌های یک شیرزن ایرانی است که ایستادگی را با تک تک مویرگ‌هایش تجربه کرده و حاصل زندگی‌اش را از سوز دل روی سفیدی کاغذ، ماندگار کرده است. یک عصر زیبای پاییزی، درختان سر به فلک کشیده «پارک شهر» تهران از پشت پنجره، گفت‌وگوی ما با «معصومه آباد» را شنیدند و حظ بردند. حاصلش تقدیم به شما...

گفت‌وگوی «جوان» با معصومه آباد، تجربه‌کننده و نگارنده کتاب «من زنده‌ام»

«آفرین» حضرت آقا برای نوشتن به من انگیزه داد

اگر موافقید، گفت‌وگو را از جریان دیدارتان با حضرت آقا ـ که جرقه نوشتن کتاب از همان جا در ذهن شما زده شد ـ شروع کنیم...

در سالگرد ورود آزادگان در مرداد ۱۳۹۱، همراه با تعدادی از برادران آزاده خدمت حضرت آقا مشرف شدیم. حضرت آقا تعبیرات بسیار زیبایی را درباره خاطرات آزادگان و مستندسازی آنها به عنوان ذخیره ارزشمندی که می‌تواند برای نسل‌های آینده راهگشا باشد، به کار بردند. در آن نشست از وضعیت ثبت خاطرات اسرا اظهار نارضایتی کردند. ضمن این‌که فرمودند کارهای بسیار ارزشمندی انجام شده است، اما هنوز جا دارد و تعبیر کردند خاطرات اسرا داستان‌های بلندی هستند که بخش کوتاهی از آنها بیان شده‌اند و جا دارد این خاطرات در قالب ادبیات داستانی، نمایشی، شعر، خاطره و... در اختیار نسل آینده قرار بگیرد.

ایشان در سه محور این تکلیف را به دوش آزادگان و اصحاب فرهنگ، هنر و نشر قرار دادند و در پایان فرمودند لااقل برای رضای خدا و ثوابش این کار را انجام بدهید. حضرت آقا این درخواست را آن‌چنان ملتمسانه فرمودند که واقعاً شرمنده شدم و با شرمندگی از محضر ایشان بیرون آمدم و احساس کردم تکلیفی را سال‌هاست باید انجام می‌دادم و انجام ندادم و امروز باید خودم را آماده کنم. برای همین به عنوان کسی که می‌خواهد ادای تکلیف کند تصمیم جدی درباره این موضوع گرفتم. مطلبی هم نداشتم، تنها چیزهایی که داشتم مجموعه نامه‌هایی بود که بین من و خانواده در آن مدت رد و بدل شده بود. وقتی نامه‌ها را مرور کردم، خیلی از خاطرات برایم تداعی شد.

نوشتنتان هم به ترتیب سیر زمانی بود و کتاب را از کودکی شروع کردید؟

همین‌طور است.

نوشتن کتاب چقدر طول کشید؟ کی شروع کردید؟ گویا در این میان سفری هم به مکه مکرمه داشتید...

از اوایل دی‌ماه ۹۱ شروع به نوشتن کتاب کردم. هر بار که مطالب را می‌نوشتم، چون تصمیم گرفته بودم بنویسم، بخش دوران کودکی را سریع و بدون مکث می‌نوشتم و نمی‌دانستم واقعاً این سبک از نوشتن چقدر می‌تواند مخاطب‌پسند باشد و اصلاً آیا این سبک اصولی و درستی است یا نه؟ نوشته‌هایم را خدمت آقای سرهنگی بردم و به ایشان نشان دادم.

آن زمان چند صفحه از کتاب را نوشته بودید؟

تقریباً ۵۰ صفحه اول که مربوط به دوره کودکی بود را به ایشان نشان دادم. ایشان استقبال نمودند و خیلی تشکر و مرا تشویق کردند. گفتم: «ما آدم‌های زودباور و ساده‌دلی هستیم، خیلی تعریف نکنید باورمان نمی‌شود». گفتند: «اغراق نمی‌کنم. شما بدون این‌که تردید کنید با سبکی که دارید می‌نویسید ادامه بدهید و تغییرش ندهید.» خلاصه کار را پی گرفتم. ۲۰۰ صفحه را که نوشتم کار را به ایشان دادم، درباره این ۲۰۰ صفحه گفتند که خیلی زیاد است و اگر ۱۰۰ صفحه دیگر بنویسید می‌شود یک کتاب مربوط به خاطرات دوران کودکی! سعی کنید این بخش را کمی خلاصه‌تر کنید. ۵۰ صفحه را کم و خلاصه کردم. بعد که وارد پروسه انقلاب، جنگ و... شدم، خیلی سخت شروع شد. قسمتی که بیشترین زمان را گرفت و مکث عمیقی روی آن داشتم، دوره جنگ بود و اصلاً نمی‌توانستم بنویسم. زمانی توان جسمی‌ام را از دست دادم و نتوانستم بنویسم. خیلی فکر کردم که چگونه می‌توانم این کار را انجام بدهم.

یادآوری آن سختی‌ها برایتان سخت نبود؟

با خودم فکر کردم زمانی که اسارت شروع شده بود یک دختر ۱۷ ساله بودم و سنم کم بود. قطعاً آن شرایط و اسارت را با قدرت جوانی و آن همه روحیه انقلابی و شور و هیجانی که داشتم توانستم تحمل کنم، اما الان که سال‌ها از آن روزها گذشته است، حتی یادآوری آن روزها و به تحریر در آوردن آن خاطرات ساده نبود. در تعللهایم که آیا می‌توانم یا نمی‌توانم و گاهی بریده بریده می‌نوشتم و نوشتنم پیوستگی نداشت، توفیق زیارت خانه خدا نصیبم شد.

بریده بریده نوشتن یعنی بعضی روزها توان ادامه کار داشتید و برخی مواقع خیر؟

بله. مثلاً بعضی از خاطرات را که یادم می‌آمد، در دفتر می‌نوشتم، ولی خاطرات پیوستگی نداشتند و نمی‌توانستم ادامه بدهم.

بیشتر چه ساعاتی از شبانه‌روز می‌نوشتید؟

ساعت‌های مرده روز، وقتی که کارم در شورا تمام می‌شد و پشت چراغ قرمزها و آخرهای شب که در ماشین بودم، شروع به نوشتن می‌کردم. یا وقتی که به خانه می‌رفتم و همه خواب بودند تا دیر وقت می‌نشستم و می‌نوشتم.

نوشتن خاطرات بین کارهای روزانه‌تان چه اولویتی داشت؟ آیا پیش می‌آمد برخی کارها یا جلساتتان را کنسل کنید؟

کنسل می‌کردم، ولی تمرکز نداشتم که بتوانم کار را به صورت روتین انجام بدهم، یعنی این‌طور نبود که جزو برنامه روزمره‌ام باشد، چون فرصتی برای این کار نداشتم.

آیا برای اتمام کار، زمان‌بندی مشخصی در ذهنتان نبود؟

نه، اصلاً فکر نمی‌کردم کی تمام می‌شود. دوست داشتم اواخر، کار را سریع تمام کنم. مثلاً در سه چهار صفحه آخر می‌بینید هنوز در اردوگاه عنبر هستم و سه چهار صفحه بعد می‌گویم بالاخره آزاد شدم. کاملاً شتاب‌زدگی محسوس است...

یعنی هرچه جلوتر می‌رفتید، کار سخت‌تر می‌شد؟

همین‌طور است. آخرها دلم می‌خواست کتاب را به سرعت ولی هدفمند تمام کنم.

درباره آن سفر مکه هم برایمان بگویید...

در شرایط جسمی و روحی بسیار سختی قرار گرفته بودم و نمی‌توانستم ادامه بدهم که به صورت خانوادگی توفیق تشرف خانه خدا نصیبم شد. موقعی که می‌خواستیم برویم بسیار خوشحال بودم، چون فکر می‌کردم فرصت بسیار خوبی برای ادامه کار است. سررسیدی را که خاطرات را در آن می‌نوشتم با خودم بردم.

یعنی از ابتدا بنا را بر این گذاشته بودید که بخشی از کتاب را آنجا بنویسید؟

بله، ولی فکر نمی‌کردم بتوانم این کار را انجام بدهم، چون انسان آنجا به‌قدری سرش شلوغ و درگیر زیارت است که اصلاً فرصت این کار را ندارد. در نهایت در نظرم بود بخشی از کتاب را آنجا بنویسم و فکر نمی‌کردم کتاب را آنجا تمام کنم. بعد از پایان طواف در مَطاف کتاب را می‌نوشتم و قلم به‌قدری روان شده بود، گویی تمام سختی کار و فشار از بین رفته بود، به‌خصوص وقتی شروع به نوشتن کردم، حس خوبی پیدا کرده بودم و آنجا خدا را به قلم قسم دادم و گفتم خداوندا! این قلم و کلمات در اختیار تو، من می‌نویسم، ولی تو بگو تا چه بنویسم. «ن وَ الْقَلَمِ وَ مَا یَسْطُرُونَ» بدون این‌که در کش و قوس نوشتن یا نَنوشتن، یا توانستن یا نتوانستن باشم، احساس می‌کردم می‌توانم بنویسم و کتاب به سرعت نوشته شد و از پیچ‌های خطرناک کتاب عبور کردم.

چند صفحه را آنجا نوشتید؟

به جرئت می‌توانم بگویم بخش اعظمی از خاطرات اسارت را آنجا نوشتم.

نوشتن با قلم خسته‌تان نمی‌کرد؟ ترجیح نمی‌دادید تایپ کنید یا بگویید و کس دیگری بنویسد؟

خسته نمی‌شدم، اما کسی که نوشته‌هایم را تایپ می‌کند در مؤسسه فرهنگی خودمان است و بعضی از قسمت‌های کتاب به صورت گفتاری است، یعنی من حرف می‌زدم و او تایپ می‌کرد.

بعد از دیدار با رهبر انقلاب به این فکر نیفتادید کتاب‌های مشابه اثر خودتان که خاطرات آزادگان است را مطالعه کنید و با سبکشان آشنا بشوید؟

من از قبل هم کتاب‌های آزادگان را می‌خواندم. تنها چیزی که اوقات فراغتم را پر می‌کند مطالعه کتاب‌هایی درباره آزادگان و دفاع مقدس است. عمدتاً وقتی بیرون می‌آیند با آنها حس همذات‌پنداری دارم و آنها را می‌خواندم.

از بین آنها کدامیک بیشتر نظرتان را جلب کرد؟

کتاب شُنام را که خواندم خوشم آمد و به آقای سرهنگی گفتم نویسنده این کتاب را برایم پیدا کنید که ویراستارش خانم آزاده میرشکاک را به من معرفی کردند. کتاب جالبی بود. احساس کردم حس عاطفی خوبی در این کتاب بود. از ادبیاتش خوشم آمد. خانم آزاده میرشکاک در شرایط سختی بود ولی به هر حال به من کمک کردند. کتاب‌های دیگر نظیر «پایی که جا ماند» آقای حسینی هم خیلی قشنگ بود. از این نظر که سختی‌های ایشان را حس می‌کردم.

عمدتاً نظر دوستانی که کتاب را مطالعه کرده‌اند، این است که بخش کودکی یک مقداری طولانی شده است و جزئیات زیادی دارد که ارتباط خواننده را دیر با بخش اصلی برقرار می‌کند. نظر شما چیست؟

این سؤال شما یکی از بهترین سؤال‌ها بود. معمولاً کتاب‌ها با حادثه‌ای که قلب کتاب است آغاز می‌شود و خواننده را میخکوب و جذب کتاب می‌کند، ولی اعتقادم بر این بوده و هست که رد پای کودکی و همه تجربه‌های کودکی در زندگی امروز ما کاملاً هویداست و جوانی و بقیه عمرمان را مرهون روزهای کودکی و نوجوانی هستیم. برداشت‌ها و آموزه‌های کودکی‌مان چراغ راهنما برای ماست و زندگی امروز ما را روشن می‌کند و زندگی کنونی ما متأثر از همه حوادثی است که در کودکی برایمان رخ داده است. اگر خواننده نتواند با شخصیت خلقی، عاطفی، روحی و به‌خصوص خانوادگی افراد ارتباط برقرار کند، به‌خوبی حادثه اصلی را درک نخواهد کرد، زیرا تمام داستان حول محور حادثه‌ای است که برای یک خانواده رخ می‌دهد، نه برای یک فرد. ما اعتقاد به اصالت فرد نداریم و تا زمانی که خواننده نتواند سیر و بستری که نویسنده یا شخص اول داستان در آن رشد کرده و بزرگ شده و ارتباطات عاطفی پیدا کرده است را بشناسد، نمی‌تواند کتاب را درک کند. شاید دلیل این‌که این بخش از کتاب را نوشتم این بود که حس می‌کردم، قطعه مفقود در دوران خاطرات اسارت آزادگان بخش خانواده‌های آنهاست. آن‌قدر علاقه‌مند به این بودم که این مسئله و رنجی را که این خانواده‌ها در نبود عزیزانشان متحمل شده‌اند، بیان کنم، به‌خصوص مفقودالاثرها که برای ما بعد از شروع جنگ تحمیلی واژه جدیدی بود و در ادبیات جنگ مطرح شد. در همه جنگ‌ها عده‌ای کشته، اسیر و مجروح می‌شوند، ولی کسی کسی را پنهان نمی‌کند. روشی که رژیم بعثی پیش گرفته بود این بود که اسرا را مفقود و پنهان می‌کردند و خانواده‌هایشان سال‌ها از اینها بی‌اطلاع بودند.

این روش بی‌رحمانه‌ترین استراتژی جنگی بود که در جنگ ایران و عراق اعمال می‌شد. سعی کردم وضعیت خانواده‌ها و بی‌خبری که خانواده در شرایط بسیار سخت طی می‌کرد را نشان بدهم. الان وقتی که بعد از ۳۰ سال پیکر شهدایمان را می‌آوریم و یک پلاک یا بخشی از بقایای به‌جا مانده از پیکر عزیزانشان را به خانواده‌هایشان هدیه می‌کنیم، آیا آنها برگشته‌اند؟ نه، ولی همین یک خبر خانواده را آرام می‌کند. دیگر تکلیف خودش را می‌داند و این بدترین شکنجه و آزاری بود که هم اسرا متحمل می‌شدند و هم خانواده‌هایشان. سعی کردم در این کتاب از شخصیت کودکی، خانواده و تجربه‌های کودکی و نوجوانی‌ام که در خانواده، مدرسه و اجتماع به دست آورده بودم که مرا برای مقابله با حادثه بزرگ‌تری آماده کند بگویم. شاید اگر آنها نبودند، تحمل آن روزها به مراتب سخت‌تر بود.

می‌شد قسمت‌های مربوط به خانواده و دوران کودکی را به صورت بازگشت به گذشته، در دل کار تقسیم کنید.

همیشه فکر می‌کردم که شاید اگر این کار انجام می‌شد، خیلی بهتر بود، ولی تکنیکی و هنرمندانه بود و باید نویسنده ماهر و زبردستی وجود داشت که می‌توانست فلاش‌بک بزند و به‌موقع از backgroundها استفاده کند، ولی از آنجایی که مهارت لازم برای این کار را نداشتم، فقط می‌توانستم در محور زمان حرکت کنم و سوار بر چرخ زمان شوم و رکاب بزنم تا بتوانم از دوره‌های مختلف زندگی عبور کنم، ولی چون برایم بسیار اهمیت داشت و فکر می‌کنم شخصیت آدم‌ها در همین دوره‌ها و خانواده شکل می‌گیرد، توصیه‌ام این است که حتماً خواننده کتاب را از ابتدا شروع کند و اگر از میانه کتاب یا هر بخشی که اهمیت اصلی داستان است شروع کند، شاید نتواند آن احساس و برداشت اصلی را از کتاب به دست آورد.

قبول دارید که قلاب و گیرایی کتاب در بخش دوم بیشتر است؟

افراد با دیدگاه‌های مختلف کتاب را خوانده‌اند، مثلاً برخی که با نگاه اجتماعی آن را خوانده بودند، می‌گفتند اوایل کتاب که فولکلور منطقه و مناسبات قومی و بومی آن را بیان می‌کرد، برایمان یادآور خاطرات قشنگی بود. چون هدف اصلی کتاب نوشتن خاطرات اسارت بود، ناگزیر بودم زمینه و بستری را که توانسته بود کمک کند این ایستادگی و مقاومت شکل بگیرد، برای خواننده بیان کنم و خواننده را با کسانی که حس خویشاوندی و ارتباط عاطفی داشتم، آشنا کنم. خیلی از خواننده‌ها نه تنها من، بلکه خانواده را می‌شناختند. در واقع توانسته یک خانواده را ترسیم کند.

آیا پیش از این هم سابقه نوشتن داشتید؟

سابقه نوشتن کتاب‌های علمی و دانشگاهی را داشتم و درباره قسمت‌های مختلف بدن یک کتاب ۱۰ جلدی تحت عنوان «بدن من چگونه کار می‌کند» با همکاری دو تا از فرزندانم نوشته‌ام و الان هم ۱۰ جلد دوم بیرون آمده و ۲۰ جلد شده است. کتاب‌هایی در زمینه پزشکی می‌نوشتم، از جمله «از نطفه تا تولد»، «استراتژی‌های آموزش سلامت در محله» و کتاب‌هایی از این قبیل. گاهی هم مقاله می‌نوشتم. در خصوص کتاب خاطرات اسارت، اولین بار بود که دست به قلم بردم.

> **حضرت آقا تعبیرات بسیار زیبایی را درباره خاطرات آزادگان و مستندسازی آنها به عنوان ذخیره ارزشمندی که می‌تواند برای نسل‌های آینده راهگشا باشد، به کار بردند. در آن نشست از وضعیت ثبت خاطرات اسرا اظهار نارضایتی کردند. ضمن این‌که فرمودند کارهای بسیار ارزشمندی انجام شده است، اما هنوز جا دارد**

پس با این فضا بیگانه نبودید. در عین حال احساس می‌شود حضور ویراستار در «من زنده‌ام» مؤثر بوده است. درباره نقش ویراستار در این اثر بفرمایید.

وقتی کتاب را کامل نوشتم، به آقای سرهنگی زنگ زدم و گفتم ویراستاری را به من معرفی کنید که با زبان عربی و ادبیات عرب آشنا باشد؛ چون بخش‌های عربی این کتاب باید بازخوانی و صحت مطالب عربی تأیید شود ولی در مورد مطالب فارسی از ویراستار قول گرفتم که به مطالبم وفادار باقی بماند و امانتدار باشد و خیلی به آنها دست نزند، چون وقتی کلماتم را تغییر بدهید دیگر نمی‌توانم با آنها ارتباط برقرار کنم. ضمن این‌که زمان کوتاهی ـ دو هفته ـ به ایشان فرصت داده بودم. خانم میرشکاک می‌گفتند در مدت دو هفته نمی‌رسم کتاب را بخوانم. البته در ویراستاری ایشان دخل و تصرف می‌کردم، چون در مواردی با آنچه مورد نظر ایشان بود، موافق نبودم، ولی زحمت خودشان را کشیدند.

در حقیقت ایشان ویرایش املایی کردند، ضمن این‌که به بخش عربی هم تسلط داشتند.

همین‌طور است. ایشان به بخش عربی تسلط کامل داشتند و آن را کاملاً ویرایش کردند و در مورد قسمت‌های فارسی گفتند با توجه به فرصتی که دارم می‌توانم از لحاظ دستوری ویرایش کنم.

این روز خبر چاپ‌های متعدد کتاب منتشر می‌شود. احیاناً تغییر خاصی در کتاب رخ نداد و پیشنهادهایی که در گذر این زمان شد، در چاپ‌های بعدی اعمال شد یا خیر؟

پیشنهادهایی شد، ولی فرصتی نداشتم آنها را به کتاب اضافه کنم. بعضی از برادران آزاده خاطرات قشنگی داشتند که مکمل مطالب کتاب بود. ان‌شاءالله در فرصت مناسب حتماً اعمال خواهم کردم. البته خیلی در ماهیت کتاب تغییری ایجاد نمی‌کند و همین خواهد بود. در صورت لزوم اضافات در حد یکی ـ دو صفحه خواهند بود.

در جریان نوشتن کتاب به مقاطعی برخوردید که شک داشته باشید یا اطلاعاتتان کم باشد؟

اطلاعات آقای زردبانی در مورد زندان خیلی دقیق بود، از طریق اطلاعات ایشان به شماره درست سلول‌ها می‌رسیدم که مثلاً از ۱۳ به ۲۳، بعد از ۲۳ به ۴۸ رفتیم و سلول کنارمان در ۴۸ چه کسانی بودند. این خاطرات مستند هستند و نمی‌توانید کسی را پیدا کنید که بگوید شماره سلول شما در اینجا غلط است یا آن موقع آقای تندگویان اینجا بود و شما این زمان به موصل رفتید، یا در موصل این اتفاق نیفتاد. عیناً هر آنچه حادث شده بود بیان شده است. مثلاً برادری از اهواز نقدی برایم فرستاده و گفته بود چگونه امکان دارد با مورس برای همین چند جمله ۱۴۰۰ ضربه به دیوار بزنید؟ گفتم به هر حال زدیم و کسی هم که آن طرف دیوار بوده پیام ما را گرفته است، ما هم پیام آنها را گرفتیم. نه‌تنها این چهار جمله بلکه ۴۰۰ جمله را هم از این طریق منتقل کردیم. شب خواب می‌دیدیم صبح بلند می‌شدیم و خوابمان را برای همدیگر تعریف می‌کردیم!

نقد دیگری هم به دست شما رسید؟

یکی دیگر از نقدها این بود که در فلان کتاب گفته‌اید ۱۰ کیلومتری آبادان اسیر شده‌اید و در اینجا نوشته‌اید در ۱۲ کیلومتری آبادان اسیرتان کردند. آنجا را که من نگفته‌ام کسی از قول من نوشته است، ولی این تنها کتاب مستند خود نویسنده است. اینجا دیگر راوی ندارد. آن موقع فکر می‌کردم ۱۰ کیلومتری آبادان بود، ولی بعد که آزاد شدیم با تعدادی از برادران روایت فتح رفتیم و مکان را مشخص کردیم. بعضی‌ها می‌گویند در کتاب فلانی گفته است شما چهار تا با هم اسیر شدید، ولی شما می‌گویید ما جدا اسیر شدیم. در اینجا دارم می‌گویم با هم اسیر نشدیم، به فاصله سه روز اسیر شدیم. «من زنده‌ام» راوی ندارد، نویسنده در کنه قضایا بوده است و دارد روایت می‌کند.

آیا خانم‌های هم‌بند هم در نوشتن به شما کمک کردند؟

درباره بعضی از مطالبی که ابهام داشتم، با آنها تماس می‌گرفتم.

چاپ کتاب شما که با اقبال خوبی مواجه شد، باعث نشد آنها هم شروع به نوشتن خاطراتشان کنند؟

به خواهرها پیشنهاد دادم که هر کس از دریچه خودش به موضوعات و حوادث نگاه می‌کند. ممکن است یک گل از منظر من زیبا باشد، ولی همان از دید شما زیبا نباشد. پیشنهاد کردم آنچه به یاد دارند و می‌توانند بنویسند و مستند کنند.

اقبال خوب مخاطبین به این کتاب، شما را تشویق کرده است باز هم در این زمینه چیزی بنویسید یا با توجه به تسلطی که به کار پیدا کرده‌اید، خاطرات سایر آزادگان را با قلم خودتان مکتوب کنید؟

تعدادی از برادران آزاده خاطراتشان را به من داده‌اند و دارم مرور می‌کنم که آنها را مستند کنیم تا به چاپ برسد.

خانم آباد! کتاب بعدی‌تان چه خواهد بود؟ نمی‌خواهید نوشتن را ادامه بدهید؟

«من زنده‌ام» به عنوان ادای تکلیف بود و فکر می‌کردم باید دینی را که به گردنم هست ادا کنم. اگر فرصت باشد بی‌میل نیستم. وقتی این کتاب مورد اقبال مقام معظم رهبری قرار گرفت و وقتی حضرت آقا به این کتاب و قلم آفرین گفتند، خستگی‌ام در رفت و همه رنج‌ها را فراموش کردم. فکر می‌کنم این بزرگ‌ترین افتخار و دستاورد زندگی دنیایی‌ام بوده است. شاید این «آفرین» انگیزه‌ای بسیار قوی بود که بتوانم به حوزه نوشتاری دفاع مقدس بیشتر علاقه‌مند شوم و بدان بپردازم.

ان‌شاءالله! در کتاب‌های پرفروش دفاع مقدس کمتر رد پای ناشران خصوصی هست. درباره انتشاراتی که نشر کتاب شما را به عهده داشت هم توضیحی بفرمایید.

وقتی می‌خواستم کتاب را چاپ کنم، مردد بودم، چون خودم ناشر هستم و انتشارات بروج که این کتاب را چاپ کرد، متعلق به خودم است. دنبال این نبودم ناشری را بیابم که از کنار آن بتوانم کتاب را معرفی کنم یا بفروشم. فقط می‌خواستم کتاب چاپ شده باشد. قطعاً بهترین انتشاراتی که می‌توانست کتاب را چاپ کند بروج بود. البته خیلی از دوستان نقد می‌کردند که اگر کتاب در حوزه دفاع مقدس است باید به ناشران این حوزه کتاب داده شود تا کتاب به فروش برود، در غیر این صورت کتاب به جامعه معرفی نمی‌شود.

اصلاً حوزه کاری بروج چه بود و چه زمانی آغاز به کار کرد؟ چه شد که به فکر تأسیس این انتشارات افتادید؟

مجموعه «بدن من چگونه کار می‌کند» را که با بچه‌هایم شروع به کار کردیم، ۱۰ جلدی بود و برنامه داشتیم ۱۰ تای دوم را هم کار کنیم. ۱۰ جلد اول درباره قلب، مغز، کبد، استخوان، ماهیچه، چشم، گوش و... است. فکر می‌کردیم اگر قرار است ۱۰ جلد دوم را هم کار کنیم باید یک مجموعه قوی شود. مجموعه ۱۰ جلدی اول کتاب سال کشوری شناخته شد و وزیر آموزش و پرورش از آن تقدیر و لوح تندیس طلایی را دریافت کرد و به عنوان کتاب مرجع به سراسر کشور ارسال و همین مجموعه پایه و بنیه خوبی برای انتشارات بروج شد.

یعنی از همان جا این انتشارات را پایه‌گذاری کردید.

همین‌طور است و ۱۵ سالی هست که این انتشارات سر پاست. حوزه فعالیتش هم بیشتر کودک و نوجوان است.

شکر خدا کتابتان با قیمت پایین‌تری تولید شده و در جریان مسابقه کتاب و زندگی در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفته. نقش شما در این کار چه بود؟

بله، مقام معظم رهبری در فرمایش‌هایشان کراراً تأکید می‌کنند که کتاب باید با قیمت ارزان در دسترس مردم قرار بگیرد تا مردم دغدغه خرید کتاب را نداشته باشند. این فرمایش سرلوحه کارم قرار گرفت که تا آنجایی که امکان دارد قیمت تمام شده‌اش ارزان باشد و عموماً سعی می‌کردیم به سازمان‌هایی که بنیه و توان مالی کمتری دارند، کتاب را با درصد تخفیف بیشتری بفروشیم. انگیزه قوی دیگری که داشتم این بود که حس می‌کردم این کتاب متعلق به مردم و خاطرات مردم این مرز و بوم است و هیچ‌کس نباید به دلیل نداشتن توان مالی از دسترسی به این کتاب محروم باشد. عمدتاً کسانی که علاقه‌مند به مطالعه کتاب بودند می‌توانستند کتاب را به هر مبلغی که خودشان دوست داشتند در اختیار داشته باشند و تهیه کنند.

قیمت کتابی که جدیداً منتشر کرده‌اید، ۶۰-۵۰ درصد پایین‌تر است.

بله، آن را برای مسابقه کتاب در اختیار گذاشتم و کاملاً فایلش را دادم و گفتم می‌توانید هر تعدادی را که مورد نظرتان هست با قیمت تمام شده چاپ کنید.

یعنی شما و انتشاراتتان ذی‌نفع فروش این کتاب در مسابقه کتاب و زندگی نیستید؟

خیر، این کتاب در اختیار مجموعه‌ای است که می‌خواهد مسابقه را برگزار کند. هدف اصلی برگزاری این مسابقه که دوستان دارند برای آن تلاش می‌کنند و زحمت می‌کشند، چشمداشت مالی به این کتاب نیست، بنابراین، این صداقت و صفا باید برای همه‌مان یکسان باشد، برای همین فایل کتاب را در اختیار گذاشتم تا فرهنگ دفاع مقدس و مقاومت ترویج یابد. به دنبال این نبودیم اسم یا صاحب کتاب مشهور شود. با این حال فکر می‌کنم با حول و حوش شصت و خرده‌ای چاپ برگشت مالی خوبی هم داشته است.

الحمدلله از کتاب راضی بودم، ولی با خودم عهد کردم این برگشت کتاب که متعلق به من نیست، در مسیر دیگری هزینه شود...

آیا هنوز جاهایی هستند که کتاب به آنجا نرفته باشد؟

قطعاً! برای یک کشور ۷۵ میلیونی با ۶۰ تا نوبت چاپ که در مجموع ۱۲۰ هزار تا تیراژ داشته است ـ چون هر نوبت چاپ ۲ هزار تاست ـ رقم بالایی نیست. بعضی جاها می‌گفتند از روی آن کپی گرفته‌ایم که من برایشان کتاب را می‌فرستادم.

آیا سؤالات مسابقه با نظر خودتان طراحی شد؟

بله، البته سفر بودم و برایم ایمیل شد که نقطه نظراتم را دادم، اما هنوز سؤالات نهایی شده را ندیده‌ام. مثل این‌که در سایت‌ها هست.

در پایان چنانچه ناگفته‌ای مانده است، بفرمایید.

جنگ تمام شده، ولی جبهه تمام نشده است. جبهه امروز که جبهه کار، کوشش، تلاش و جهاد است کمتر از جبهه دیروز نیست. جبهه دیروز کاملاً آشکار و پیدا بود که داریم دشمن، ادوات جنگی، شهید و اسیر را می‌بینیم، ولی امروز در جبهه، نبرد و جهاد دیگری هستیم که اگر کمتر از آن روز نباشد، چه بسا بیشتر هم هست.

باید بتوانیم با تلاش و کوشش بیشتر و حضور، درک و شعور به‌موقع مسائل بر حقانیت ارزش‌هایی که برایشان شهید و جوانی‌مان را داده‌ایم پایدار باقی بمانیم.